

سه فیلم نامه

دل تاریکی، نازنین، داستان دوست

سعید عقیقی

## فهرست

پیش در آمد.....	۹
دل تاریکی.....	۱۳
طرحی برای یک فیلم بلند.....	۱۵
تازنین.....	۹۵
داستان دوست.....	۱۷۳

## طرحی برای یک فیلم بلند

مهندس رضا شایسته، تقریباً پنجاه ساله، با موهای جوگندمی که کمی از شادابی‌اش کاسته و در عوض، چهره‌ای جالفتاده به او بخشیده، مدیر یک شرکت معتبر نیمه دولتی‌ست که به تدریج سرمایه‌ی خود را جدا کرده و یک امپراتوری کوچک، اما قدرتمند خصوصی برای خود تشکیل داده است. نخستین بار، او را در یک رستوران مجلل، سر میز شام می‌بینیم. زنی با ظاهری موقر و محبوب، اما هوشمند و محتاط، روبه‌روی او نشسته است. رضا برایش از گذشته می‌گوید و از حرف‌هایشان، پرسش‌های زن و پاسخ‌های رضا، می‌فهمیم که همسر رضا چند سالی‌ست که در گذشته و او، احساس می‌کند که باید محبتش را نثار زنی دیگر کند. زنی که او را بفهمد و در عین حال، شریک دل و سرمایه‌اش باشد. هم‌چنین درمی‌یابیم که زن، بیوه‌ی یک سرمایه‌داتار معتبر است که در تجارت، تجربه‌ی زیادی ندارد. اما از طریق همین گفت‌وگوی شبانه می‌خواهد بفهمد که رضا او را برای چه به این مهمانی شام دعوت کرده است؟ هوسی زودگذر، محبتی واقعی یا جذب سرمایه‌ی بیش‌تر؟ آن دو، مثل دو شطرنج‌باز ماهر، مهره‌هایشان را به حرکت درمی‌آورند و زن، جایی می‌بازد که رضا با حالتی بغض کرده و نومید، از گذشته حرف می‌زند و با نوعی احساس خسران و باختن، کمبود عاطفه را دلیل شکست و تنهایی همیشگی‌اش می‌داند. رضا در میان بغض، همدردی زن را می‌بیند و

آمادگی‌اش را برای همکاری و همراهی. رضا به زن وعده می‌دهد که با کمک یکدیگر، در تجارت و عشق موفق خواهند شد. مشخص است که رضا از زن خواسته است تا اتومبیلش را نیاورد. رضا زن را تا مقابل منزلش می‌رساند و بدش هم نمی‌آید که به داخل دعوت شود. اما زن با آرامش و احترام، به او می‌فهماند که هنوز کاملاً او را نپذیرفته است. آخرین جمله‌ای که زن به رضا می‌گوید، نشانه رضایت توأم با اندکی تردید است: فکر کنم امشب بنشینم و به چیزهایی که گفتید تا صبح فکر کنم و رضا پاسخ می‌دهد که این یعنی پیمودن نیمی از مسیر. رضا تأکید می‌کند که حتی اگر جواب زن منفی بود، حتماً به او تلفن کند، چون تا صبح بیدار می‌ماند تا از تصمیم او باخبر شود. پس از خداحافظی با زن، رضا به وسیله تلفن همراه با یکی از اعضای هیأت مدیره شرکتش در مورد سرمایه‌های شرکت صحبت می‌کند و قول می‌دهد که نیازی به برداشت از دارایی اولیه شرکت نیست. از این طریق می‌فهمیم که رضا خود را برنده بازی می‌داند و به دوست خود می‌گوید که امکان دارد بتواند مشکلات شرکت را حل کند، اما تا حدی که مقدور است می‌کوشد بی‌دردسر، همراهی مالی زن را جلب کند. رضا حتی به شوخی به دوستش می‌گوید که شاید مجبور شود برای افزایش نقدینگی شرکت، ریسک ازدواج مجدد را هم بپذیرد! رضا پس از گفت‌وگو با دوستش، نگاهی به آن سوی خیابان می‌اندازد. زنی سرتاپا تیره‌پوش که چهره‌اش در تاریکی است (و تا انتهای فیلم هم در تاریکی خواهد ماند)، ایستاده است. رضا او را سوار می‌کند. زن روی صندلی عقب می‌نشیند و چهره‌اش هم‌چنان در تاریکی‌ست. سیگاری روشن می‌کند، اما تنها آتش سیگارش دیده می‌شود. زن به آرامی با رضا گفت‌وگو می‌کند. رضا به تدریج احساس می‌کند که او را دیده است. زن با خشنودی اظهار می‌کند که رضا بارها و بارها با او برخورد کرده، اما هنوز او را نشناخته است. رضا برمی‌گردد تا به چهره زن با دقت نگاه کند. زن او را تهدید

می‌کند که رویش را برنگرداند. زن از مرد می‌خواهد که به صدایش گوش دهد؛ شاید او را بهتر بشناسد. صدای دختر نوجوان به گوش می‌رسد که رضا را صدا می‌کند. از زمان حال (که به طریقهٔ سیاه و سفید فیلمبرداری می‌شود) به گذشته (که رنگی‌ست) برمی‌گردیم و رضا شایسته را در کلاس ادبیات می‌بینیم؛ نوجوانی هفده ساله است که با حرف‌های معلم ادبیاتش دربارهٔ هنر و هنرمند دل سپرده است. رضا به تدریج به معلم ادبیات نزدیک می‌شود و به منزل او رفت و آمد می‌کند. معلم ادبیات، دختری به نام فهیمه دارد که هم‌سن و سال اوست. محبتی میان رضا و فهیمه به وجود می‌آید و رضا به مرور با فعالیت‌های سیاسی پدر فهیمه بیش از پیش آشنا می‌شود. رضا از طریق ناظم مدرسه که متوجه فعالیت‌های معلم ادبیات و رفت و آمد رضا به خانهٔ او شده است، تحت فشار قرار می‌گیرد که جاسوسی معلم را بکند و از فعالیت‌های او خبر بدهد. رضا میان محبتش به فهیمه، احترامش به معلم ادبیات و تهدیدهای ناظم، چاره‌ای جز انتخاب ندارد. فهیمه به رضا اطلاع می‌دهد که در روز خاصی، افرادی که تحت تعقیب پلیس‌اند، برای جلسهٔ مهمی با پدرش قرار دارند و بهتر است رضا هم به آن‌جا بیاید. روز موعود، خبری از رضا نمی‌رسد و در عوض، پلیس به خانهٔ معلم می‌ریزد و او و دوستانش را با خود می‌برد. فهیمه، رضا را می‌یابد و از او می‌پرسد که چه اتفاقی افتاده است، اما با جواب‌های بی‌ربط رضا، می‌فهمد که چه کسی پدرش را لو داده است. فهیمه سیلی محکمی به صورت رضا می‌زند و از آن‌جا دور می‌شود و رضا به انتقام تحقیر و توهینی که فهیمه به او روا داشته، نام او را هم در ردهٔ کسانی که از فعالیت‌های خرابکارانهٔ پدر و همکارانش آگاهی داشته‌اند، به پلیس می‌دهد و بر مبنای شایعاتی که رضا در مورد فهیمه سر هم کرده است، فهیمه هم زندانی می‌شود.

به زمان حال بازمی‌گردیم. رضا حیرت‌زده، روبه‌رویش را نگاه می‌کند و به حرف‌های زن گوش می‌دهد. فهیمه در زندان مرده است و زن، از سرنوشت او و